بسم الله الرحمن الرحيم

# **مقدمه**

گفته شد بر اساس اینکه ملاک در حرمت کذب مخبری است طبق قاعده، توریه حرام نیست و در این راستا به روایاتی هم استشهاد شد، ازجمله روایتی که ابن ادریس (رحمة الله علیه) از کتاب عبدالله بن بکیر که دلالت آن بر جواز توریه واضح بود. در باب سند ابن ادریس (رحمة الله علیه) به کتاب عبدالله بن بکیر دیروز مطالبی عرض کردیم و گفتیم روایاتی که در مستطرفات سرائر آمده است و از کتبی نقل شده، تقریباً حدود بیست مورد است که از اشخاص به‌صورت روایت نقل شده، یا این‌که مرحوم ابن ادریس از کتب افرادی آن روایات را در پایان سرائر نقل کرده است که کتاب عبدالله بن بکیر یکی از این کتاب­ها است. سؤالی که دیروز مطرح شد این بود که غالباً این‌گونه است که وقتی کتاب به نویسنده، یا راوی به امام می­رسد، سند معتبر است و مشکلی نیست، منتهی مشکل و چالش مسئله در سند مرحوم ابن ادریس به خود این کتاب­هاست. گفتیم چون آن زمان چاپ انبوه و شیوع و امثال این­ها نبوده، لازم است سند از ایشان به آن کتاب پیدا شود. در اینجا گفتیم:

یک راه این است که باید سند ذکر بشود، ولی معمولاً مرحوم ابن ادریس سند را ذکر نکرده است.

راه دوم احراز شیاع است که با شیاع مسئله حل بشود که این هم محل تردید است، البته احتمال شیاع منتفی نیست، ولی اطمینان به آن دشوار است.

راه سوم این است که بگوییم مستند به یک قرائن قطعیه­ای بوده که برای ایشان محرز بوده است که گفتیم این قرائن برای ما روشن نیست.

راه دیگر هم این بود که از سندی که در فهرست یا در نجاشی و کتب معتبر، به آن کتاب آمده است، استفاده کنیم و آن سند را در مستطرفات و در سرائر تطبیق بدهیم که این راه هم با چالش و اشکالی مواجه بود که عرض کردیم.

# نظر مرحوم خویی

نکته­ای که با آن می­خواهم مطالب دیروز را تکمیل کنم، این است که مرحوم آقای خویی ـ در یک برهه­ای از زمان، طبق آنچه از ایشان نقل شده است ـ راه پنجمی را برای احراز اسناد کتاب به نویسنده بیان نمودند. این راه این است که اسناد سرائر به کتب قابل‌قبول است؛ زیرا مرحوم ابن ادریس ازجمله کسانی است که خبر واحد را حجت نمی­داند و به خبر واحد اعتماد نمی­کند. اگر مستحضر باشید یکی از اقوال در بحث خبر واحد این بود که خبر واحد حجت نیست، ولو ثقه هم باشد و خبر در صورتی اعتبار دارد که تواتر داشته باشد، یا محفوف به قرائن اطمینانی و قطعی باشد. این یک نظریه در بحث خبر واحد است که منسوب به مرحوم ابن ادریس می­باشد. ایشان معتقد است که خبر واحد بماهو خبر واحد حجت نیست. با توجه به این مبنا، وقتی‌که مرحوم ابن ادریس روایتی را از کتابی نقل می­کند، یا باید بگوییم در نظر ایشان این کتاب به شکل متواتر نقل شده بوده است، یا اینکه یک قرائن قطعیه­ای داشته است؛ بنابراین چون ایشان خبر واحد را حجت نمی­داند، ولی بااین‌وجود از این کتاب­ها، ازجمله کتاب عبدالله بن بکیر نقل می­کند، معلوم می­شود سند ایشان به کتاب عبدالله بن بکیر سند قطعی است و به شکل خبر واحد نیست که نیاز به سلسله سند آن داشته باشیم. این نکته ظریف و فنی است که مرحوم آقای خویی در برهه­ای از زمان به آن معتقد بودند؛ و این هم بر اساس توجه به یک مبنای اصولی ابن ادریس بوده است. اگر ابن ادریس مثل مرحوم شیخ و بسیاری بزرگان دیگر بود که خبر واحد را حجت می­دانست، در این صورت می­گفتیم این را بر اساس سلسله سندی نقل کرده، منتهی نگفته مرسله می­شود و لذا برای ما اعتباری ندارد، اما چون ایشان معتقد به عدم حجیت خبر واحد است و درعین‌حال دارد نقل می­کند، پس اعتبار دارد؛ یعنی تواتر دارد و به‌گونه‌ای قطعی بوده است. این دیدگاهی بوده که مرحوم آقای خویی داشتند و من مکتوب آن را از کتاب آقای آصفی افخمی که اخیراً جامعة المصطفی هم آن را چاپ کرده است، نقل می­کنم، البته آقای آصفی در این کتاب می­گوید من همان‌ وقت هم که مرحوم خویی این نظر را می­دادند، در نجف اشکال می­گرفتم، ولی ایشان اشکال من را قبول نمی­کردند، ولی بعد مرحوم آقای خویی از این نظر عدول کردند و راز عدولش نکته­ای است که همان‌جا ذکر شده است، پس بر اساس مبنای اصولی مرحوم ابن ادریس، می­توان استنتاج کرد که نقل ایشان از این کتاب­ها نقل معتبری است؛ زیرا این کتاب را از باب خبر واحد نمی­گوید، بلکه از باب تواتر بیان می­کند.

## دو اشکال به نظریه مرحوم خویی

به نظریه مرحوم خویی دو اشکال وارد است که به آن‌ها اشاره می­کنیم.

### اشکال اول**:**

در کتاب آقای آصفی این جواب داده شده است که مرحوم ابن ادریس خبر واحد را حجت نمی­داند، بلکه خبری که متواتر باشد، یا محفوف به قرائن قطعی باشد را حجت می­داند، نه اینکه فقط خبر متواتر را حجت بداند، بلکه اگر خبر، متواتر باشد، یا محفوف به قرائن قطعیه باشد، در نزد او حجت است. با این بیان‌ وقتی ایشان یک خبری را نقل می­کند، یا کتابی را نقل می­کند، معلوم می­شود درست است و او از طریق خبر واحد به آن اعتماد نکرده است، بلکه یا از طریق تواتر به این اعتماد کرده است، یا از طریق قرائن قطعیه و آن قرائن قطعیه برای ایشان قطع آور بوده است. آن قرائن که در دست نیست، شاید اگر در دست ما بود برای ما قطع آور نبود. این اشکالی است که به ایشان وارد شده است که علی‌رغم اینکه مبنای ابن ادریس درست است، ولی این استدلالی که بر این مبنا استوار است تام نیست؛ زیرا در صورتی این استدلال می­تواند مسئله را حل کند که ثابت کنیم وصول این کتاب عبدالله بن بکیر یا کتاب محمد بن علی محبوب یا همان ده‌پانزده کتابی که ایشان از آن نقل می­کند، به نحو تواتر بوده است، ولی ممکن است به نحو تواتر بوده و یا به خاطر این بود که محفوف به قرائنی بوده است. این قرائن برای ایشان قطع آور بوده است و ما نمی­دانیم شاید اگر آن قرائن به دست ما می­رسید و با ما در میان گذاشته می­شد در قطع آوری آن قرائن و اطمینان بخشی آن قرائن تردید می­کردیم. این یک اشکال است که خوب ممکن است وارد باشد.

### اشکال دوم:

ازآنجاکه مرحوم ابن ادریس از این کتاب­ها روایاتی نقل کرده است، اگر بگوییم که حتماً فتوای ایشان به خاطر همین روایات بوده است، آن‌وقت می­توانیم بگوییم مرحوم ابن ادریس به این روایات به‌طور خاص اعتماد کرده است، اما این احتمال هم هست که بگوییم ایشان در بخشی از کتابش فتوا می­دهد، بعد هم روایاتی در آخر کتاب می­آورد و این روایاتی هم که ایشان نقل می­کند، تنها مستند فتوای ایشان نیست؛ بنابراین اصل اینکه ابن ادریس تنها به این خبری که از کتاب عبدالله بن بکیر نقل می­کند، اعتماد کرده و بر اساس آن هم فتوا می­دهد، محل خدشه است؛ یعنی باید اطمینان داشته باشیم این فتوایی که در فلان باب فقهی بود به استناد این روایتی است که از عبدالله بن بکیر نقل کرده است. نمی­دانیم شاید این‌گونه نبوده و این روایت را به‌عنوان مؤید نقل کرده است، اما اینکه مبنای ایشان این است، از کلمات مرحوم ابن ادریس استفاده نمی­شود. در حقیقت بخش آخر سرائر یک بخش روایی است که ایشان آورده است و اینکه می­گوید من از این کتاب این روایت را نقل می­کنم، اما احراز این‌که حتماً به این کتاب دارد اعتماد می­کند، مشکل است.

## جمع‌بندی

مبنای اصولی مرحوم ابن ادریس این است که به خبر واحد بماهو خبر واحد نمی­شود اعتماد کرد، بلکه خبر یا باید تواتر باشد، یا قرائن قطعیه وجود داشته باشد، اما صرف اینکه کتاب بنویسد و روایاتی را از کتابی نقل کند و بگوید در کتاب فلانی این روایات وجود دارد، اگر احراز کنیم که آن فتوا فقط به خاطر این روایت است، بله آن‌وقت می­گوییم شاید بشود این را قبول کرد ـ اگر اشکال اول را نپذیریم ـ اما ممکن است به‌عنوان مؤید یا به‌عنوان اخباری آورده باشد که می­شود از آن استفاده تأییدی کرد و با شواهد دیگری هم که داشته، این­ها را جمع کرده و به آن فتوا رسیده است. مخصوصاً در بحث توریه که روایات دیگری هم وجود دارد و قواعد وجود دارد، این‌گونه نیست که به همین یک روایت بند باشد تا بگوییم مسئله با این یک روایت حل شده و تمام می­شود و از این کشف می­کنیم ابن ادریس فتوایش مستند به این روایت است. اگر احراز کردیم این فتوا مستند به این روایات و این کتاب است، آن‌وقت می­گوییم این کتاب برای ایشان به‌طور قطعی ثابت شده است «من باب تواتر أو بالقرائن»، اما استناد ایشان به این امر در این فتوا و در این رأی به‌طور کامل واضح نیست.

پس نظریه مرحوم خویی دو اشکال دارد: یکی اینکه مرحوم ابن ادریس یا متواتر یا قرائن می­دانسته، نه فقط متواتر و آن قرائن قطع آور را نمی­دانیم چه بوده است. برای ایشان قطع آور بوده برای ما شاید قطع آور نباشد. ثانیاً می­گوییم تازه این اول کلام است که اصل استناد ایشان در فتوا به این است؛ بنابراین از طریق آن نظر اصولی نمی­شود بگوییم پس این خبر واحد نیست، بلکه خبر متواتر است.

# اشکال دیگری بر اسناد کتاب به عبدالله بن بکیر

 علاوه بر آن اشکالی که به همین کتاب داشتیم، یک اشکال دیگر هم هست و آن اشکال این است که این اجازات که می­گوید من کتاب شیخ را نقل می­کنم، همیشه این‌گونه نیست، بلکه در بیشتر موارد اصل کتاب به‌طور اجمالی اجازه داده می­شود، اما اجازه­ای که به نحو قرائتی و املا باشد؛ یعنی من الصدر الی الذیل من البدو الی الختم خوانده بشود، معمولاً این‌گونه نیست، در این صورت نمی­شود به جزئیات آن کتاب به خاطر آن اجازه و تطبیق و ... استناد کرد.

این بحث، تکمله­ای بود در مورد روایت اولی که گفته شد بر جواز توریه دلالت می­کند،

# بررسی روایت دوم

دومین روایت را هم ملاحظه کردید. این روایت را که مرحوم خویی از مبسوط نقل کرده­اند، اعتباری نداشت و سند معتبری در آن نبود. گفتیم سوید بن حنظله از اصحاب است، ولی توثیق بر آن وجود ندارد، مگر اینکه کسی همان نظریه عدالت کل صحابی را قبول بکند که عامه آن را قبول دارند که امامیه عدالت کل صحابی را قبول ندارند، لذا سوید بن حنظله خودش توثیق نداشت علاوه بر اینکه سند ما هم به آن سند مرسله است و معلوم نیست چه کسی این را نقل می­کند و سلسله سندش افتاده است. روایت این بود که سوید می­گوید با وائل بن حجر آمدیم بیرون که برویم خدمت پیغمبر (صلی‌الله علیه و آله) برسیم و کسانی وائل را گرفتند و سوید بن حنظله از قبیله و عشیره­ای بود که با آن معاهده داشتند و لذا آن‌ها متعرض او نشدند. سوید قسم خورد که برادر من است و با این قسم انتساب او را به این عشیره و قوم و قبیله اثبات کرد و آن‌ها دست از او برداشتند. بعد که محضر پیغمبر (صلی‌الله و آله) مشرف شدند، این ماجرا را خدمت حضرت نقل کردند. حضرت فرمود: «**صدقت و المسلم أخو المسلم**‏»[[1]](#footnote-1).

## بررسی سندی و دلالی روایت سوید بن حنظله

### الف: بررسی سندی

سند این روایت مثل روایت قبلی معتبر نیست، منتهی روایت قبلی راهی برای توثیق داشت، هرچند می­گفتیم راه توثیق آن را نمی­پذیریم، ولی به‌هرحال طرقی برای توثیق آن وجود داشت، ولی این روایت راهی برای توثیق ندارد و ازنظر سند ساقط است.

### ب: بررسی دلالی

دو احتمال در مدلول روایت وجود دارد:

#### احتمال اول**:**

یک احتمال این است که خود شخص سوید بن حنظله که در این قصه آمده، وقتی‌که قسم خورد: «**فحلف سويد بن حنظلة أنه أخي**‏»[[2]](#footnote-2)، در هنگام قسم خوردن به توریه توجه داشته و قصد حکایت از امر ظاهر؛ یعنی برادر خونی و نسبی نداشت، بلکه مقصودش اخوت ایمانی بود که بین مسلمانان مشترک است. اگر این احتمال وجود داشته باشد، در بحث توریه می­شود به آن استدلال کرد.

#### احتمال دوم:

احتمال دوم این است که او وقتی قسم خورد، قصد حکایت همان اخوت قومی و نسبی را داشت و بعد پیغمبر (صلی‌الله علیه و آله) کار او را توجیه کرد که این هم به معنای همان اخوت ایمانی است. مدلول التزامی فرمایش پیغمبر (صلی‌الله علیه و آله) این است که این کذب مانعی ندارد؛ زیرا در مقام دفع خطر بوده است.

### ثمره این دو احتمال

بنا بر احتمال اول، سخن سوید، کذب نیست، بلکه توریه است و خود دلیلی بر جواز توریه می­شود، اما بنا بر احتمال دوم کذب است، منتهی این کذب در مقام دفع شر است و کذب هم در مقام دفع مفسده جایز است. این قطعاً درست است به‌خصوص در اینجا که احتمال قتل و ایذاء و آزار بوده است.

### إن قلت**:**

ممکن است کسی بگوید اینکه پیغمبر اکرم (صلی‌الله علیه و آله) فرمودند: «**صدقت و المسلم أخو المسلم**‏»، به این معنا نیست که اشکالی ندارد، بلکه این شاید شاهدی بر درست بودن احتمال اول باشد؛ یعنی کذب نیست، بلکه توریه است و موضوعاً صدق است، نه اینکه کذب جایز است.

### نظر استاد (حفظه الله)

احتمال اول اقوی و اظهر است و لذا دلیل بر جواز توریه می­شود، اما سند ندارد؛ بنابراین دو روایت بنا بر آنچه ما عرض کردیم هر دو به لحاظ سندی قابل اشکال است، ولی هر دو به لحاظ دلالی قابل‌قبول است و دلالت هر دو تام است و می­گوید توریه جایز است، البته ممکن است روایات دیگری هم وجود داشته باشند که بر جواز توریه دلالت کنند، اما عمده این دو روایتی است که به نحوی بر جواز توریه دلالت می­کند، اگرچه سندشان لا یخلو من ضعف است، اما به‌هرحال چون قاعده هم جواز بود، این یک نوع تأییدی بر جواز توریه و اینکه توریه کذب نیست و اطمینان هم می­آورد. همچنین برخلاف دیگران که می­گویند توریه کذب است، ولی اشکال ندارد، از مدلول این دو روایت استفاده می­شود که لیس بکذب است.

# آیات

بعد از روایات، دومین دلیلی که بر جواز توریه وجود دارد، آیات است. ممکن است کسی بگوید که آیاتی در قرآن کریم وجود دارد که به نحوی توریه را تجویز می­کند. این آیات عبارت‌اند از:

## آیه شصت‌ویک سوره انبیاء

در این آیه که قصه حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) و شکستن بت­ها را مطرح می­کند. آمده است که بعد از بیرون رفتن مردم از شهر، حضرت هنگامی‌که بت‌خانه را خلوت و شهر را آرام دید، تبری به دست گرفت و بت­ها را شکست، بعد دور ایشان را گرفتند. وقتی از او سؤال کردند که چه کسی این کار را کرده است؟ گفتند: «**قالُوا سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهيم‏**»(انبیاء/60). سراغ حضرت آمدند. حضرت بت بزرگ را نگه‌داشته بود و فرمود: «**قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُون**‏»(انبیاء/63). اگر این­ها حرف می­زنند و شما به این­ها به‌عنوان معبود ذی‌شعور اعتماد دارید، پس از خودشان سؤال کنید.

 در این آیه حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) می­فرماید: «**فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا**»، با این جمله خبریه شکستن بت­ها را به بت بزرگ نسبت می­دهد. «**فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا**» جمله­ای است که به لحاظ خبری کذب است؛ یعنی مطابق واقع نیست. آن بت بزرگ که این­ها را نشکسته بود، بلکه کار حضرت بود، ولی حضرت به بت بزرگ نسبت می­دهد.

### دو توجیه بر دلالت این آیه بر جواز توریه

#### توجیه اول**:**

این جمله به لحاظ خبری نوعی کذب است، ولی حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) که عمل شکستن را به بت بزرگ نسبت می­دهد، حتماً به این دلیل است که این کار جایز بوده است و قرآن هم تأیید می­کند و لذا باید این نسبت را حمل کنیم بر اینکه این توریه بوده است، نه کذب، پس وقتی می­فرماید: «فعله کبیرهم هذا» مقصودش فعل نیست، بلکه چیز دیگری است و حضرت توریه می­کند.

#### توجیه دوم:

این نسبت واقعی نیست و فعل حضرت هم که حتماً جایز بوده است؛ زیرا فعل نبی است که نبی هم معصوم است و قرآن هم این را نقل می­کند، لذا این حرف یا نسبت جایز است. از طرف دیگر ظاهر آن هم کذب است، پس می­گوییم در اینجا حضرت توریه­ کرده است و این دلیل بر جواز توریه می­شود؛ زیرا قرآن آن را نقل می­کند و تأیید می­کند، ولو بگوییم معصوم نیست، یا در زمانی بوده که حضرت، پیغمبری ندارد.

##  آیه هفتاد سوره یوسف

در این آیه حضرت یوسف (سلام‌الله‌علیه) به برادران خود فرمود: «**أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ**»(یوسف/70) درحالی‌که سرقتی نشده بود، بلکه حضرت به عوامل خود دستور چنین کاری را داده بود. حضرت یوسف هم پیامبر بود و قرآن هم این را نقل و تأیید کرده است.

### توجیه دلالت این آیه بر جواز توریه

**در** اینجا هم گفته شده است که «**أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ**»، نوعی توریه است؛ یعنی «قد سرِقتُم یوسف مِن قبل»، شما قبل از این یوسف را دزدیدید، ولی ظاهر «**السارقون**» این بود که «**صُواعَ الْمَلِك**‏» که گم شده، آن را شما دزدیدید. ولی توریه کرده و مقصود سرقت چندین سال قبل آن‌ها است که نسبت به حضرت یوسف (سلام‌الله‌علیه) انجام دادند. این آیه هم بر جواز توریه دلالت می­کند.

## آیه هشتادونه سوره صافات

در این آیه حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) به‌منظور بیرون نرفتن با مردم و شرکت نکردن در جشن، فرمود: «إنی سَقیمٌ»(صافات/89)، درحالی‌که حضرت بیمار نبود.

### توجیه دلالت این آیه بر جواز توریه

 در اینجا هم گفتند سقیم هم حتماً جایز است؛ زیرا قرآن این را هم تأیید کرده است و اگر هم در زمان پیغمبری او باشد که دیگر به‌طریق‌اولی است و امر جایزی بوده است. باز حضرت چیزی را که به ظاهر کذب است، فرمودند و باید بگوییم این توریه بوده است. این آیه هم دلیل دیگری بر جواز توریه می­شود.

## آیه هفتادوهشت سوره أنعام

در محاجه حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) با مردم بت‌پرست، ایشان سه بار می­فرماید: «**هذا ربی**»(انعام/78)، درحالی‌که قطعاً اعتقاد حضرت این نبوده است که ماه و خورشید خدای او هستند و این جمله، مطابق با واقع نیست و ظاهرش کذب است، ولی حتماً جایز بوده، پس باید بگوییم توریه بوده است.

پس این آیات در مقام بیان جواز توریه هستند.

### إن قلت**:**

ممکن است کسی جواب بدهد که آن نکته­ای که ما قطع‌نظر از روایات در این چهار آیه در مورد آن بحث می­کنیم، این است که شما این­ها را حمل بر توریه می­کنید و به‌عنوان دلیل بر جواز توریه برمی­شمارید، اما این استدلال شما مخدوش است؛ زیرا آنچه در آیه هست، جواز این عمل است و این چیزی است که از آیات استفاده می­شود که «**فعله کبیرُهم**»، «**إنکم لسارقون**»، «**إنی سقیم**» و «**هذا ربی**»، این چهار تا جمله خبریه که جمله سومی سه بار در قرآن تکرار شده است، تفوّه به این جمله­ها جایز بوده است و آنچه از آیات استفاده می­شود هم بیش از این نیست.

### وجوه جواز اعمال دو پیغمبر در این آیات

جواز این اعمال، لازم اعم توریه است و این جواز دو وجه دارد:

#### وجه اول**:**

آن این است که بگوییم این­ها کذب مخبری نبوده، بلکه توریه بوده است و توریه هم جایز است.

#### وجه دوم:

این‌که بگوییم این­ها تخصصاً از کذب خارج است این­ها کذب است و توریه نکردند، منتهی از موارد استثناء کذب است و استثناء کذب هم اشکالی ندارد. آنچه از آیات شریفه استفاده می­شود این است که کار حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) و کار حضرت یوسف (سلام‌الله‌علیه) و سخنان این دو بزرگوار، جایز بوده است، اما این جواز یا جواز به‌عنوان اولی است؛ یعنی کذب نبوده و توریه بوده است و تخصصاً کذب نبوده است، یا جواز به‌عنوان استثناء و تخصیص در حرمت کذب بوده است. این لازم، لازم اعم است و ممکن است هرکدام از این دو باشد. مواردی هم در قرآن داریم که چیزی به‌عنوان اولی جایز نبوده است، ولی به‌عنوان ثانوی جایز شده است و به بزرگانی هم نسبت داده شده است، مثلاً همان چیزهایی که به حضرت خضر (سلام‌الله‌علیه) در قصه موسی (سلام‌الله‌علیه) نسبت داده شده است که ازنظر فقهی که به‌عنوان اولی جایز نیست و عنوان ثانوی آن را تجویز کرده است. این یک عنوان ثانوی، یا مخصص بیاید و چیزی جایز بشود، در قرآن مواردی دارد. آنچه هم که از حضرت ابراهیم (سلام‌الله‌علیه) صادر شده است؛ یعنی «إنی سقیمٌ»، «هذا ربی» و «فعله کبیرهم» که این­ها کذب است، این­ها از حضرت جایز است، اگرچه ظاهرش یک کذب خبری است و این دو وجه دارد که بیان کردیم و گفتیم وجه اول این است که این­ها کذب مخبری نبوده است، بلکه توریه بوده و تخصصاً از کذب خارج است. وجه دوم هم اینکه امر جایزی است و این­ها تخصصاً از کذب خارج است.

### نظر استاد (حفظه الله)

ما باشیم و این آیات شریفه، اگر کسی بخواهد به این­ها برای جواز توریه استدلال کند، می­گوییم این استدلال، استدلال به لازم اعم است. نقطه­ای که شما انگشت می­گذارید برای این‌که استدلال بکنید، این است که دو پیغمبر در این چهار موقف جمله­ای گفتند که ظاهرش با واقع مطابق نیست. حتماً این جملات حضرات جایز بوده است، نمی­شود جایز نباشد، دلیل جواز آن هم إما لتوریه و إما لأنّ الکذب، کان فی مقام الدفع فساد یا اصلاح؛ یعنی در موارد استثناء بوده است و برای جواز توریه نمی­شود به خود این آیات استدلال کرد؛ زیرا مردد بین توریه و کذب در مقام دفع مفسده است.

1. - متشابه القرآن و مختلفه (لابن شهر آشوب)، ج‏1، ص: 236. [↑](#footnote-ref-1)
2. - همان. [↑](#footnote-ref-2)